



ISC
Islamic Studies Center
کدهمایش 01220-86613

هشتمین همایش ملی حکیم سبزواری، طراحی و آسیب شناسی برنامه
درسی و متون آموزشی فلسفه اسلامی

8th National Conference in Honor of Hakim Sabzevari, Designing
and Pathology of Curriculum And Textbooks of Islamic Philosophy

بسم الله الرحمن الرحيم
عنوان مقاله: فلسفه
Article Title: Philosophy

نویسنده مسئول: **مهرداد برون
محقق 39 ساله دارای لیسانس فناوری اطلاعات از دانشگاه
جامع لوله سازی اهواز

محل کار اهواز و آدرس: خوزستان، اهواز، کوی رسالت، خیابان 9، پلاک 3

کد پستی: 6177876141

ایمیل نویسنده مسئول: mehrdadboroony95@gmail.com

چکیده

در این مقاله درباره تعریف فلسفه، فلسفه در آغاز، ضرورت تأمل و طرح پرسشهای فلسفی و فلسفه ذهن توضیح می دهد. فلسفه، تفکر است. تفکر درباره کلی ترین و اساسی ترین موضوعاتی که در جهان و در زندگی با آنها روبه رو هستیم. فلسفه هنگامی پدیدار می شود که پرسشهایی بنیادین درباره خود و جهان می پرسیم. فلسفه در پی دستیابی به بنیادی ترین حقایق عالم است. چنانکه ابن سینا آن را این گونه تعریف می کند: فلسفه، آگاهی بر حقایق تمام اشیا است به قدری که برای انسان ممکن است. فلسفه همواره از روزهای آغازین پیدایش خود، دانشی مقدس و فرا بشری تلقی می شد و آن را علمی الهی می دانستند. این طرز نظر، حتی در میان فلاسفه مسیحی و اسلامی رواج داشت؛ چنانکه جرجانی می گوید: "فلسفه عبارت است از شبیه شدن به خدا به اندازه توان انسان و برای تحصیل سعادت ابدی".

واژه های کلیدی: فلسفه، فلسفه ذهن، فلسفه طبیعی، کشف حقیقت

Summary

This article explains the definition of philosophy, philosophy in the beginning, the need to ponder and ask philosophical questions, and the philosophy of mind.

Philosophy is thinking. Thinking about the most general and fundamental issues we face in the world and in life. Philosophy arises when we ask fundamental questions about ourselves and the world.

Philosophy seeks to achieve the most fundamental truths of the universe. As Ibn Sina defines it as follows:

Philosophy is the knowledge of the truths of all things as much as possible to man.

Philosophy has always been considered a sacred and superhuman knowledge from the earliest days of its existence, and it was considered a divine science. This view was prevalent even among Christian and Islamic philosophers; As Jorjani puts it: "Philosophy is to be like God to the best of human ability and to attain eternal bliss."

Keywords: philosophy, philosophy of mind, philosophy of nature, discovery of truth

1. مقدمه

فلسفه چیست ؟

فلسفه حوزه‌ای از دانش بشری است که به پرسش و پاسخ درباره مسائل بسیار کلی و جایگاه انسان در آن می‌پردازد؛ مثلاً این که آیا جهان و ترکیب و فرایندهای آن به طور کامل مادی است؟ آیا به وجود آمدن یا به وجود آوردن جهان دارای هدف است؟ آیا ما می‌توانیم پاسخ قطعی بعضی چیزها را بیابیم؟ آیا ما آزاد هستیم؟ آیا ارزشهای مطلق وجود دارند؟ تفاوت اصلی فلسفه یا علم در این است که پاسخهای فلسفی را نمی‌توان با تجربه یا آزمایش تایید کرد.

از جهتی می‌توان برای فلسفه دو معنی در نظر گرفت، در معنی نخست مراد از فلسفه عبارت است از تامل و تحقیق عقلانی و پیشین در باب موضوعات خاص می‌باشد. موضوعاتی از قبیل خدا، شناخت، هستی، اخلاق، انسان، ذهن، جامعه و ... در این معنی از فلسفه، فلسفه به عنوان دانشی با موضوع خاص می‌باشد که فراتر از آن نمی‌رود. برای مثال فلسفه در نزد ابن سینا و یا ملاصدرا یعنی علم به وجود و اوصاف آن، یا نزد کانت فلسفه یعنی تامل عقلانی در باب شناخت و معرفت انسان و یا فلسفه نزد ویتگنشتاین یعنی تحقیق و تامل در باب زبان و ... در چنین تلقی‌ای از فلسفه، فلسفه در معنایی محدود به کار می‌رود و در محدوده خاصی محدود جهان، شناخت، زبان، انسان و در این معنا، فلسفه معنای عامی می‌یابد و حوزه وسیعی را شامل می‌گردد به گونه‌ای که شامل تمام حوزه‌های محدودی که هر فیلسوف برای خود در نظر گرفته است، می‌گردد. حال آنچه از فلسفه در عنوان "تاریخ فلسفه" مراد است، همانا معنی دوم از معانی سابق می‌باشد چرا که آنچه با عنوان تاریخ فلسفه مورد بررسی واقع

شده و می‌شود طیف گسترده‌ای از مباحث فلسفی اعم از هستی، خدا، جهان، انسان، اخلاق، معرفت و ... را شامل می‌گردد.

تحقیق در معنی فلسفه مستلزم تحقیق در معنی تاریخ فلسفه است.

فلسفه، حیات اندیشه است. فلسفه پرسش از وجود موجود و علم به اعیان موجودات است. فلسفه سیر مدام و در راه بودن است.

3

افلاطون وجود موجود را ماهیات ثابت و ارسطو منشأیت اثر و دیکارت من متفکر دانسته و کانت مابعدالطبیعه را متعلق به ماهیت بشر خوانده و آن را منحصر در نقادی شناسایی انگاشته و هگل فلسفه را کلی از معنای یونانیش که حب دانایی است دوره کرده و آن را عین دانایی و دانندگی مطلق دانسته است. فهم این معانی بدون انس با آنها میسر نیست و این انس هم به صرف خواندن و آموختن فلسفه، یعنی با علم فلسفه، حاصل نمی‌شود. طی طریق در اندیشه فلسفی ما را به انس با این معنی می‌رساند. با این همه رسوخ در تفکر گذشته و تذکر نسبت به آن، شرط هر تفکر تازه است. اما باید آن زمان فرا رسد - و شاید بزودی فرا رسد - که بشر بتواند نه با رای فضولی بلکه با خروج از آن، یعنی خروج از اداره خود و خودرایی، ندایی را بشنود که او را به تفکر می‌خواند؛ آن وقت بشر از مفهوم به معنی می‌رود و پرسش قلبی از وجود می‌کند. وقتی پرسش قلبی مطرح باشد، دیگر حتی تفکیک پرسش و پاسخ هم مورد ندارد بلکه پرسش عین پاسخ است. فلاسفه تصدیق دارند که از طریق علم حصولی نمی‌توان به اعیان و ماهیت موجودات و اشیاء رفت بلکه این فقط با انس و در اصول حضور میسر است. تفکر اصیل هم‌زمان شدن با وجود و با متفکران است. در سیر تفکر، پرسش و پاسخ یکباره با هم می‌آید.

ویلیام جیمز می‌گوید: فلسفه چیزی جز وصول به کنه حقایق اشیاء و غور در معانی عمیق آنها نیست و در سلسله واقعیات، پیدا کردن جوهر ذاتی یا به قول اسپینوزا ذات جوهری آنهاست؛ بدین طریق تمام حقایق با هم متحد می‌گردند و به "کلی مافوق کلیات" می‌رسند.

در فلسفه لذتی وجود دارد؛ حتی در سراب بیابانهای علم بعدالطبیعه جذب و کششی هست. هر طالب علمی این معنی را تا هنگامی که ضروریات قاطع حیات مادی او را از مقام بلند اندیشه به سرزمین پست مبارزه اقتصادی فرود نیاورده است، درک می‌کند. اغلب ما در بهار عمر خویش روزهای طلایی را گذرانده‌ایم که در آن معنی قول افلاطون را که "فلسفه لذتی گرامی است" درک کرده‌ایم، در آن روزها عشق به حقیقتی ساده آمیخته با اشتباه برای ما خیلی برتر از لذایذ جسمانی و الودگیهای مادی بود. ما همواره در خود ندای مبهمی می‌شنویم که ما را به سوی این نخستین عشق به حکمت می‌خواند. ما مثل براونینگ چنین می‌اندیشیم که: "طعام و شراب من برای تحصیل معنی زندگی است". قسمت اعظم زندگی ما بی‌معنی است و در تردید و بیهودگی هدر می‌رود؛ ما با بی‌نظمی‌هایی که در درون و بیرون ماست می‌جنگیم و مع ذلك حس می‌کنیم که اگر بتوانیم روح خود را بشکافیم يك امر مهم و پرمعنی در آن پیدا می‌کنیم. ما در جستجوی فهم اشیاء هستیم: "معنی زندگی برای ما این است که خود و آنچه را که به آن برمی‌خوریم به روشنی و شعله آتش مبدل سازیم." مانند میتیا در "برادران کارامازوف" از "کسانی هستیم که احتیاجی به آلف الوف ندارند، فقط پاسخی به سوالات خود می‌خواهند." ما می‌خواهیم ارزش و دورنمای اشیایی را که از نظر ما می‌گذرند دریابیم، و بدین وسیله خود را از طوفان حوادث روزانه برکنار داریم. ما می‌خواهیم پیش از آنکه دیر شود اشیای کوچک را از بزرگ تشخیص دهیم و آنها را چنانکه در واقع و نفس الامر هستند ببینیم. ما می‌خواهیم در برابر حوادث و ناملایمات خندان باشیم و هنگام مرگ هم تبسمی بر لب داشته باشیم. ما می‌خواهیم کامل باشیم و نیروها و قوای خود را بررسی کنیم و آنها را نظم و ترتیب دهیم و امیال خویش را

همهانگ سازیم، زیرا نیروی منظم و مرتب آخرین سخن اخلاق و فن سیاست و شاید آخرین کلمه منطق و مابعدالطبیعه نیز هست. ثورو می‌گوید: "برای فیلسوف شدن داشتن افکار باریک و حتی تاسیس مکتب خاص کافی نیست، تنها کافی است که حکمت را دوست بداریم و بر طبق احکام آن زندگی ساده و مستقل و شرافتمندانه و اطمینان بخش داشته باشیم." اگر ما فقط حکمت را پیدا کنیم می‌توانیم مطمئن باشیم که بقیه به دنبال آن خواهند آمد. لیکن چنین اندرز می‌دهد: "نخست اموری را که برای روح خوب و صالح است جستجو کن تا چیزهای دیگر بر آن بیفزاید و یا لافل فقدان آن حس نشود." حقیقت ما را توانگر نمی‌سازد ولی آزاد بار می‌آورد.

کلامی از [ویتگنشتاین](#) وجود داشت که اشلیک هم نقل می‌کرد دایر به اینکه فلسفه نظریه و آموزه نیست، فعالیت و عمل است. حاصل و نتیجه فلسفه مجموعه‌ای از گزاره‌های صادق یا کاذب نیست، زیرا علوم باید به اینگونه گزاره‌ها رسیدگی کنند؛ بلکه صرفاً عمل روشن کردن و تحلیل و در بعضی موارد، بر ملا کردن مهمالات است.

جمله‌ای که بعضاً بکار می‌رود اینکه مساله "حل نمی‌شود، منحل می‌شود" که از جمله کارهای فلسفه است.

فلاسفه بزرگ همیشه به زبانی حرف زده‌اند که افراد عادی از آن سر در آورده‌اند و بنابراین، جوهر و چکیده آن را دست کم بصورت ساده فهمیده‌اند. دید و بینش محوری و اساسی فلاسفه بزرگ ساده است. (راسل)

هدف فیلسوف بیان حقیقت است و بنابراین او از نظر حرفه‌ای در این کار نیست که به اظهارات ارزشی مبادرت کند، کار او این نیست که به مردم بگوید چه باید بکنید، چون اینگونه گفته‌ها ارزشی است و بنابراین به معنای دقیق کلمه، نه به هیچ وجه صادق است و نه کاذب. از طرف دیگر، چون هدف او کشف حقایق امکانی (contingent) و تجربی هم نیست از جهت حرفه‌ای احکام ترکیبی و تجربی هم صادر نمی‌کند. کار فیلسوف از اساس با کار معلم اخلاق و دانشمند تفاوت دارد. کار حرفه‌ای او، بر پایه آن دو فرقی که گفتیم، کشف اینگونه حقایق تحلیلی است که نسبت‌های منطقی بین مفاهیم را آشکار می‌کنند. فلسفه ذاتاً و عمدتاً عبارت از تحلیل مفاهیم است

بعد از اینکه در جهان قرار گرفتید، اولین وظیفه‌ای که فلسفه پیدا می‌کند توصیف است. فیلسوف می‌خواهد شیوه‌ها و وجوه مختلف بودن ما را در دنیا بررسی و توصیف کند.

حقیقت فلسفه انکشاف چستی موجود و نحوه وجود آن است و این حقیقت از آن جهت که تاریخی است در هر دوره‌ای به نحوی و با نامی ظاهر می‌شود.

تاریخ ترقی انسانیت در طول فرهنگ سازی و مدنیت، همه از برکت تفکر فلسفی بوده است. زیرا راه گوش و چشم و بینی را می‌توان بست و نشنید و ندید و نبویید اما راه تفکر و فهم را نمی‌توان بست، زیرا در دست بشر نیست و جریان درونی و باطنی است.

بنابر عقیده [افلاطون](#)، وظیفه فلسفه چیزی جز این نیست که معرفت و دانش معقول را جانشین ایمان سازد و برای اثبات درست بودن قوانین و سرمشق‌هایی که مورد اطاعت کورکورانه جامعه است براهین و دلایل معقول پیدا کند. به عبارت دیگر تمام آن قوانین و سرمشق‌ها را به محک استدلال بزند و از صحتشان در پرتو برهان (و نه در پرتو ایمان) اطمینان حاصل نماید.

[افلاطون](#) و [ارسطو](#) حیرت را آغاز فلسفه دانسته‌اند. آیا در حقیقت فلسفه بی‌حاصل است؟ چرا باید به فلسفه رسید؟

به نظر می‌رسد که علم دائماً در پیشرفت است و حال آنکه فلسفه قلمرو خود را از دست می‌دهد ولی این امر فقط بدان جهت است که فلسفه وظیفه‌ای سنگین و

پرحادثه دارد و آن عبارت است از حل مسائلی که هنوز ابواب آن بر روی روشهای علوم باز نشده است؛ مانند مسائل خیر و شر، زیبایی و زشتی، جبر و اختیار، و حیات و موت؛ به محض اینکه میدانی از بحث و بررسی معلوماتی دقیق با قواعد صحیح در دسترس می‌گذارد علم به وجود می‌آید. هر علمی مانند فلسفه آغاز می‌شود و مانند فن پایان می‌پذیرد؛ با فرضیه‌ها بیرون می‌آید و با عمل جریان پیدا می‌کند. فلسفه تعبیر فرضی مجهول است و یا تعبیر فرضی اموری است که به درستی و چنانکه باید هنوز معلوم نشده است؛ فلسفه نخستین شکافی است که در حصار حقیقت رخ می‌دهد. علم سرزمین تسخیر شده‌ای است که در ماورای آن مناطق آرامی وجود دارد و در آن معرفت و هنر جهان ناقص و شگفت‌انگیز ما را می‌سازند. فلسفه ساکن و متحیر به نظر می‌رسد، ولی این امر از آن جهت است که وی ثمرات پیروزی خود را به دختران خود، یعنی علوم، واگذار کرده است، وی راه خود را به سوی مجهولات و سرزمینهای کشف نشده ادامه می‌دهد و در این کار اشتباهی ملکوتی سیری ناپذیری دارد. حتی در این راه مخالفت با فلسفه، خود نوعی فلسفه است.

علم عبارت است از مشاهده نتایج و تحصیل وسایل؛ فلسفه عبارت است از انتقاد و تنظیم غایات، و چون امروز کثرت وسایل و اسباب و آلات با تعبیر و ترکیب ایدئالها و غایات متناسب نیست، زندگی ما به فعالیت پر سر و صدا و جنون آمیز تبدیل شده است و هیچ معنی ندارد. ارزش يك امر بسته به میل ماست، و کمال آن در ربط آن به يك نقشه یا يك کل است. علم بدون فلسفه مجموعه اموری است که دورنما و ارزش ندارد و نمی‌تواند ما را از قتل و کشتار حفظ کند و از نومیدي نجات بخشد. علم، دانستن است و فلسفه حکمت و خردمندی است.

فلسفه هم بطوری که می‌دانیم میدانی وسیع دارد و هر کس قوه تفکر و نیروی استنباط داشته باشد می‌تواند در مسائل فلسفی چیزهایی بگوید که قبل از او بفکر دیگران نرسیده است، لذا خواندن حاشیه‌هایی که دانشمندان بر کتب فیلسوفان نوشته‌اند می‌تواند برای کسانی که بخواهند از نظریه فیلسوفان مطلع گردند سودمند باشد.

کسی نمی‌تواند فلسفه را از دیگری بیاموزد. فیلسوف شدن راه و رسم معینی ندارد که بشود فی المثل با برنامه‌ریزی فیلسوف تربیت کرد.

اگر کسی تاکنون یا به میل و اراده خویش و یا به علت اینکه نظام آموزش و پرورش او را به این راه هدایت نکرده، به فلسفه علاقمند نشده باشد، چه دلیلی می‌توان برای او آورد که چنین علاقه‌ای پیدا کند؟

به طور صریح، فلسفه پنج قسم بحث را دربر می‌گیرد:

- منطق: مشاهده و درون‌بینی، قیاس و استقراء، فرض و تجربه، تحلیل و ترکیب، صور فعالیت انسانی است که منطق می‌خواهد آن را تهیه و تنظیم کند، این امر برای اغلب ما خشک و بی‌حاصل است، ولی با اینهمه، اصلاحاتی که در روش تفکر و تحقیق نصیب مردم شده است از حوادث مهم تاریخ فلسفه محسوب می‌شود.
- علم الاجمال: مطالعه شکل مطلوب، یا همان زیبایی، و نیز فلسفه هنر است.
- اخلاق: مطالعه در رفتار کمال مطلوب است و علم خیر و شر و علم حکمت عملی و به قول [سقراط](#)، علم اعلی است.
- سیاست: بحث در تشکیلات ایدئال اجتماع است (و چنانچه می‌گویند فن به دست آوردن قدرت و حکومت و نگاه‌داری آن نیست) و بازیگران فلسفه سیاسی عبارتند از: حکومت مطلقه، حکومت اشراف، حکومت عامه، سوسیالیسم، آنارشیسم، و طرفداری از حقوق زنان.

علم مابعدالطبیعه: بحث در حقیقت بازپسین کلیه اشیاء است، یعنی طبیعت واقعی ماده (علم الوجود) و روان (روانشناسی متافیزیک) و نسبت "روح" و "ماده" در ادراک و معرفت (بحث درباره معرفت انسانی یا "شناسایی نگری").

هر علمی زمینه بخصوصی از واقعیات را بررسی می‌کند (مثلاً زیست‌شناسی: گیاهان، جانوران، انسان، ستاره‌شناسی: ستارگان، کهکشان‌ها، کیهان - تاریخ: گذشته و حال جامعه انسانی) این دانش‌ها نمی‌توانند درباره مجموعه طبیعت درباره جهان به طور کلی به ما اطلاعاتی بدهند. در حالی که فلسفه می‌کوشد عام‌ترین مفاهیم و مقولات را بررسی نماید و کلی‌ترین قوانین جهان را. مطالعه کنند ولی می‌توان پرسید: آیا تمام دانش‌ها بر روی هم نمی‌توانند اندیشه عمومی درباره جهان را در اختیار ما بگذارند تا دیگر نیازی به فلسفه نباشد؟

مسئله درست در همین جاست که داشتن دید کلی از جهان و بررسی عام‌ترین قوانین آن به هیچ وجه به معنای حاصل جمع ساده نظرگاه‌های جزئی و گردآوری قوانین در زمینه‌های مشخص جداگانه نیست. فلسفه البته به داده‌ها و معلومات حاصل از علوم تکیه می‌کند، از نتیجه گیری‌های جزئی و گردآوری قوانین در زمینه‌های مشخص جداگانه نیست. از نتیجه گیری‌های سایر علوم بهره برمی‌دارد ولی خود عام‌ترین مسائل را مطرح می‌کند، به عام‌ترین قانون مندی‌ها نظر دارد. کلی‌ترین روابط و مناسبات را بررسی می‌کند. در جستجوی پاسخ به این مسائل و کشف این روابط هر قدر فلسفه به علوم مختلف و به تجربه بشری و به واقعیت بیشتر متکی باشد به همان اندازه علمی تر است. پاسخش درست تر و به حقیقت نزدیک تر است و خود بیشتر به یک علم بدل می‌شود.

پس فلسفه یک بحث و جدل بیهوده یا یک سرگرمی اضافی و از سر سیری نیست. بر عکس وظیفه بسیار مهمی به عهده دارد:

طرح عامل‌ترین مسائل، بررسی کلی‌ترین روابط بین اشیاء و پدیده‌ها و روندها، کشف عام‌ترین قانون‌های جهان هستی، اعم از طبیعت و جامعه و تفکر، این است وظیفه فلسفه.

از جانب دیگر به همین علت که فلسفه به عام‌ترین قانون مندی‌ها و روابط نظر دارد آن چنان علمی است که نسبت به علوم دیگر در حکم اسلوب عام آنهاست. پس: فلسفه شکل خاصی از شعور اجتماعی است که عام‌ترین قانونمندی‌های جهان واقعی و شناخت انسانی و رابطه بین هستی و تفکر را بیان می‌کند. فلسفه علم یا فلسفه علوم شاخه‌ایست از فلسفه که به مطالعه تاریخ، ماهیت، اصول و مبانی، شیوه‌ها، ابزارها، و طبیعت نتایج بدست‌آمده در علوم گوناگون همّت می‌گمارد. فلسفه علم، خود به زیر شاخه‌های متعددی تقسیم می‌گردد که از جمله آنها می‌توان فلسفه فیزیک، فلسفه شیمی، فلسفه ریاضیات، فلسفه زیست‌شناسی، فلسفه علوم اجتماعی، فلسفه مکانیک کوانتومی، و فلسفه نسبیت را ذکر نمود.

واژه فلسفه

واژه فلسفه از واژه یونانی *Philosophia* برگرفته شده است که به معنای خرد دوستی است و در زبان عربی و فارسی رایج گشته است. این واژه یونانی از دو بخش تشکیل شده است؛ *Philo-* به معنی دوستداری و *-sophia* به معنی دانایی.

اولین کسی که این واژه را به کار برد، **فیثاغورس** بود. زمانی از او پرسیدند که: "آیا تو فرد دانایی هستی؟" وی پاسخ داد: "نه، اما دوستدار دانایی (Philosopher) هستم."

بنابراین فلسفه از نخستین روز پیدایش به معنی **دوستی ورزیدن به دانایی، تفکر و فرزانی** بوده است. در این زمینه نگاه کنید به: [اطلاعات تکمیلی درباره واژه فلسفه](#).

فلسفه را می‌توان در یک واژه مختصر نمود و آن "چرا" است. برای امتحان شروع کنید و به ابتدای هر چه که به ذهنتان میرسد یک "چرا" اضافه نمائید؟ خیلی زود و به راحتی به معجزه این سه حرفی کوچک پی خواهید برد! و آغاز تفکر را لمس خواهید نمود. اصولاً فلاسفه کسانی هستند که جهان را از پس این علامت "?" می‌نگرند. در واقع فلسفه دستگاه آفرینش، تفکر است و این کار را با راحتی با منطق سوال و پرسش محقق می‌سازد.

تعریف فلسفه

فلسفه، تفکر است. تفکر درباره کلی‌ترین و اساسی‌ترین موضوعاتی که در جهان و در زندگی با آن‌ها روبه رو هستیم. فلسفه هنگامی پدیدار می‌شود که پرسش‌هایی بنیادین درباره خود و جهان می‌پرسیم. سوالاتی مانند:

- [زیبایی](#) چیست؟
- قبل از تولد کجا بوده ایم؟
- حقیقت [زمان](#) چیست؟
- آیا عالم هدفی دارد؟ اگر زندگی معنایی دارد، چگونه آن را بفهمیم؟
- آیا ممکن است که چیزی باشد و [علتی](#) نداشته باشد؟
- ما جهان را واقعیت می‌دانیم، اما واقعیت به چه معناست؟
- سرنوشت انسان به دست خود اوست و یا از بیرون تعیین می‌شود؟
- از کجا معلوم که همه در خواب نیستیم؟
- [خدا](#) چیست؟

و دهها پرسش مانند این پرسشها.

معنای فلسفه

اصل کلمه یونانی و مرکب از دو جزء است:

1. فیلوسس. به معنی دوست و دوستدار و سوفیا

2. به معنی حکمت.

علم به حقایق موجودات به اندازه توانایی بشر. حکما بطور کلی فلسفه را بر دو قسم تقسیم کرده اند:

• فلسفه عملی یا حکمت عملی

• فلسفه اکتسابی نظری یا حکمت نظری.

حکمت عملی شامل تهذیب اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مدینه است. حکمت نظری شامل سه قسم ذیل است:

الف) فلسفه ادنی که بحث از اموری میکند که مادی محض اند، علم طبیعی، طبیعیات.

ب) فلسفه اولی که بحث از اموری می کند که نه در ذهن و نه در خارج احتیاج به ماده ندارند. و منظور از آن معرفت امور کلی احوال موجودات مانند وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و مانند آنهاست و یا الهیات به معنی اخص.

ج) فلسفه اوسط که بحث از اموری میکند که در وجود خارجی به ماده احتیاج دارند. ریاضیات.

(از فرهنگ فارسی معین).

لفظی است یونانی، معنی آن خویشتن را به حضرت واجب الوجود مانند ساختن است. و فلسفه اولی عبارت از علم الهی است. (از کشف اصطلاحات الفنون). تشبیه به اله آن طاقت بشری را نیازمند است که آدمی را قادر به تحصیل سعادت ابدی سازد چنانکه فرمود صادق - صلی الله علیه و سلم - در سخن خود: خوی گیرید به اخلاق خداوند یعنی چون او شوید در احاطت بر دانستنیها و مجرد از جسمانیات.

(تعریفات جرجانی)

فلسفه در سخن میامیزد

و آنگهی نام آن جدل منهد.

خاقانی.

شغل او شاعری است یا تنجیم

هوسش فلسفهست یا اکسیر.

خاقانی.

قصه گفت او شاه را و فلسفه

تا برآمد عشر خرمن از کفه.

مولوی.

علم نیرنجات و سحر و فلسفه

گرچه شناسند حق الفلسفه.

مولوی.

فلسفه گفتش بسی و او خموش

ناگهان واکرد از سر روی پوش.

مولوی.

فلسفه اشراق . رجوع به اشراق شود. - فلسفه بافی ; سخن بیهوده و بظاهر مستدل گفتن. استدلال بی پایه کردن.

پرگویی کردن در مسائلی که مورد علاقه دیگران نیست. - فلسفه بحثی (بحثیه) ; فلسفههایی که در آن به بحث و استدلال پردازند. مقابل فلسفه ذوقی. (فرهنگ فارسی معین).

- فلسفه خاصیه متعالیه ; از اصطلاحات ملاصدراي شیرازی و فلسفه خاصی است که وی از تلفیق آیات و اخبار و کلمات بزرگان و عارفان و خلاصه ای از تلفیق عقل و نقل و وحی و ذوق و بحث به وجود آورده است. (فرهنگ فارسی معین).

- فلسفه ذوقی (ذوقیه)؛ اشراق. مقابل فلسفه بحثی. رجوع به ترکیب فلسفه بحثی و نیز رجوع به کلمه اشراق شود.

- فلسفه ریاضیه؛ یکی از اقسام فلسفه نظریه قدما، و آن فحص در اشیاء که صاحب ماده است نباشد بلکه فحص از اشیاء موجودهای در ماده است چون مقادیر و اشکال و حرکات و آنچه بدان ماند.

(یادداشت مولف)

اقسام فلسفه ریاضیه نزد قدما چهار است: علم عدد و حساب، علم هندسه، علم هیئت و علم موسیقی.

(یادداشت دیگر مولف). رجوع به معنی اصلی کلمه فلسفه شود.

- فلسفه طبیعی؛ یکی از اقسام سه گانه فلسفه نظریه قدما، و آن فحص از اشیاء صاحب عنصر و ماده می باشد و از اقسام آن علم طب، علم به آثار علویه از قبیل بارانها و بادهای و تندرو و درخش و امثال آن، علم معادن و نباتات و حیوان و کیمیا و طبیعت و هرچه زیر فلک قمر است.

(یادداشت مولف). رجوع به طبیعیات شود.

- فلسفه عامیه؛ از مصطلحات صدرالدین شیرازی و مراد فلسفه مشهور و معمول است. مقابل فلسفه خاصیه متعالیه.

(از فرهنگ فارسی معین). رجوع به ترکیب فلسفه خاصیه متعالیه شود.

- فلسفه علمیه. رجوع به تعریف خود فلسفه شود. - فلسفه فیضیه؛ فلسفه افلاطون. فلسفه اشراق.

(از فرهنگ فارسی معین).

- فلسفه کشفی (کشفیه). رجوع به اشراق شود. - فلسفه مشاء. رجوع به مشاء شود. - فلسفه مشارقه (مشرقیه). رجوع به اشراق شود. - فلسفه نظریه (نظری). رجوع به تعریف فلسفه و حکمت نظری شود.

چنانچه در این سئوالات می بینیم، پرسشها و [مسائل فلسفی](#) از سنخ امور خاصی هستند و در هیچ علمی به چنین موضوعاتی، پرداخته نمی شود. مثلاً هیچ علمی نمی تواند به این پرسش که واقعیت یا حقیقت چیست و یا این که [عدالت](#) چیست، پاسخ گوید. این امر به دلیل ویژگی خاص این مسائل است.

موضوع فلسفه، یعنی این امر که فلسفه به چه مسائلی نظر دارد و چه حیطه ای از شناخت را در بر می گیرد و کدام عرصه را مورد مطالعه قرار می دهد و در نتیجه جای فلسفه در طبقه بندی علوم کدام است؟

موضوع فلسفه در جریان تاریخ تغییر فراوان کرده است. فلسفه در دوران باستان (علم علوم) بود، جامع کل معارف بشری و گردآوری کلیه دانستی های انسان در زمینه های مختلف به شمار می رفت. یک فیلسوف کسی بود که به تمام رشته های علوم آن زمان آشنایی داشت و در همه زمینه ها صاحب نظر بود. ولی در جریان تکامل جامعه پراتیک و عمل بشری بیشتر و عمیق تر شد. رازهای جهان پیرامون بیشتر گشوده شد، دانستی ها متنوع تر و ژرف تر، علم غنی تر و پر دامنه تر گردید. از آن علم (جامع کل) جدا شدند. نخست فیزیک و شیمی و طبیعیات و غیره و پس از آن علوم اجتماعی نیز که دیر زمانی همراه جدایی ناپذیر فلسفه شمرده می شود هر یک به مثابه دانش مستقل و جداگانه ای (اقتصاد، زبان شناسی، جامعه شناسی) جدا شدند. ولی درست از آنجا که فلسفه جمع ساده ریاضی و گردآوری این علوم در کنار هم نبود پس از این جدا شدن ها و مستقل

شدن‌ها به (هیچ) تبدیل نشد. و از بین نرفت. برعکس هرچه این تجزیه عمیق تر صورت می‌گرفت و علوم مشخصه جدا می‌شد - درست مثل آن که از بند حشو و زوائد رها شود و پیرایه‌ها را به دور افکند - جوهر واقعی فلسفه به مثابه علمی قائم به ذات روشن تر و پاک تر جلوه گر می‌شد. موضوع مشخص فلسفه بدین ترتیب هر چه متبلورتر و برجسته تر گردید که عبارت است از علم مربوط به عام‌ترین قانون مندی‌های جهان هستی و شناخت انسانی و رابطه بین آن دو، عام‌ترین روابط و مناسبات بین اشیاء و پدیده‌ها.

همین واقعیت که فلسفه از دیرترین دوران‌های تمدن باستانی و حتی قبل از دانش‌هایی نظیر فیزیک و زیست‌شناسی و زمین‌شناسی پدید شده نشانی از نیاز انسان به آن و اهمیت آن در حیات معنوی بشر است. اگر چه همواره نقش فلسفه در جامعه روشن نبوده‌است ولی چه بسا که کردار، پندار و رفتار ما، احساسات ما و سراسر زندگی ما زیر تأثیر اندیشه‌های معین فلسفی و جهان بینی مربوطه جریان یافته‌است. این تأثیر امروزه تماماً پیدا و نیرومند است. هر مسئله جدی را که در نظر آوریم از مسائل سیاسی، دولت‌ها، احزاب، مبارزه طبقات و گروه‌ها گرفته تا مسائلی درباره چگونگی پیدایش سیارات و آنچه در گیتی و در زمین می‌گذرد یا درباره سرشت و سرنوشت انسان پاسخ بدان‌ها به میزان زیادی وابسته بدان است که جهان را چگونه می‌بینیم، چه دید عمومی از این دنیا و آنچه در آن می‌گذرد داریم، از چه پایگاه فلسفی به آن‌ها می‌نگریم. نه فقط پاسخ به مسائل و راه حل آن‌ها بلکه شیوه برخورد به آن‌ها و نحوه طرح آن‌ها نیز وابسته‌است به همین دید معین، به همین پایگاه فلسفی - شالوده تئوریک هر جهان بینی.

برخورد با فلسفه به مثابه یک علم نشان می‌دهد که فلسفه از آنجا که عام‌ترین قانونمندی‌های جهان را مطالعه می‌کند به مثابه مدخل اسلویی بر علوم یا متدلوژی عام همه علوم اعم از دانش‌های طبیعی و اجتماعی جایی بسیار مهم و ضرور دارد.

یک ویژگی عمده موضوعات فلسفی، ابدی و همیشگی بودنشان است. یعنی همیشه وجود داشته و همیشه وجود خواهند داشت و در هر دوره‌ای، بر حسب شرایط آن عصر و پیشرفت **علوم** مختلف، پاسخ‌های جدیدی به این مسائل ارائه می‌گردد.

فلسفه، مطالعه واقعیت است، اما نه آن جنبه‌ای از واقعیت که علوم گوناگون بدان پرداخته‌اند. به عنوان نمونه، علم **فیزیک** درباره اجسام مادی از آن جنبه که **حرکت و سکون** دارند و علم **زیست‌شناسی** درباره موجودات از آن حیث که حیات دارند، به پژوهش و بررسی می‌پردازد. ولی در فلسفه **کلّی‌ترین** امری که بتوان با آن سر و کار داشت، یعنی **وجود** موضوع تفکر قرار می‌گیرد؛ به عبارت دیگر، در فلسفه، اصل وجود به طور مطلق و فارغ از هر گونه قید و شرطی مطرح می‌گردد. به همین دلیل **ارسطو** در تعریف فلسفه می‌گوید: "فلسفه علم به احوال موجودات است، از آن حیث که وجود دارند".

یکی از معانی فلسفه، اطلاق آن به استعدادهای عقلی و فکری است که انسان را قادر می‌سازد تا اشیاء، حوادث و امور مختلف را از دیدگاهی بالا و گسترده مورد مطالعه قرار دهد و به این ترتیب، حوادث روزگار را با اعتماد و اطمینان و آرامش بپذیرد. فلسفه در این معنا مترادف **حکمت** است.

فلسفه در پی دستیابی به بنیادی‌ترین حقایق عالم است. چنانکه **ابن سینا** آن را این گونه تعریف می‌کند: فلسفه، آگاهی بر حقایق تمام اشیاء است به قدری که برای انسان ممکن است.

فلسفه همواره از روزهای آغازین پیدایش خود، دانشی مقدس و فرابشری تلقی می‌شد و آن را علمی الهی می‌دانستند. این طرز نظر، حتی در میان **فلاسفه مسیحی** و **اسلامی**

رواج داشت؛ چنانکه [حرجانی](#) می‌گوید: "فلسفه عبارت است از شبیه شدن به خدا به اندازه توان انسان و برای تحصیل سعادت ابدی".

[مارکس](#)، [هگل](#) را پایان فلسفه می‌داند. سپس می‌گوید که «فلسوفان همه در جهت تفسیر جهان گام بر داشته‌اند. اما مسئله بر سر تغییر آن است». از یک دیدگاه، به نظر می‌رسد با این جمله مارکس تکلیف فلسفه معلوم شده‌است. از نظر این دیدگاه در عصر حاضر باید به فکر تغییر جهان بود و نه تفسیر آن.

فلسفه در آغاز

همان طور که گفته شد، اساساً فلسفه از نخستین روز پیدایش، به معنی عشق به دانایی و خرد و فرزاندگی بوده و به علمی اطلاق می‌شد که در جستجوی دستیابی به حقایق جهان و عمل کردن به آنچه بهتر است (یعنی زندگانی درست)، بود.

فلسفه در آغاز، شامل تمام علوم بود و این ویژگی را قرن‌ها حفظ کرد؛ چنانکه یک [فلسوف](#) را جامع همه دانش‌ها می‌دانستند. اما به تدریج دانش‌ها و علوم مختلف از آن جدا گشتند.

در قدیم، این فلسفه که جامع تمام دانش‌ها بود، بر دو قسم تقسیم می‌گشت: [فلسفه نظری](#) و [فلسفه عملی](#).

فلسفه نظری به علم [الهیات](#)، [ریاضیات](#) و [طبیعیات](#) تقسیم می‌گشت که به ترتیب، علم اعلی، علم وسط و علم اسفل (پایین تر) نامیده می‌شد.

فلسفه عملی نیز از سه بخش تشکیل می‌شد: [اخلاق](#)، تدبیر منزل و شهرداری (سیاست مُدُن). اولی در رابطه با تدبیر امور شخصی انسان بود، دومی در رابطه با تدبیر امور خانواده و سومی شهرداری (تدبیر امور مملکت) بود.

برای درک موضوع فلسفه اولین گام مهم را [ارسطو](#) بیست و چهار قرن پیش برداشت. وی فلسفه را (علم هر آنچه وجود دارد) یا علم درباره (وجود آنچه هست، یعنی جهان در مجموع خود تعریف کرد).

بسیاری از فلاسفه ماتریالیست کوشیده‌اند خصلت و سرشت جهان واقعی را دریابند و قوانین شناخت آن را درک کنند و بدین ترتیب به سوی درک درست موضوع فلسفه گرایش داشته‌اند. عمده‌ای از فلاسفه ایده‌آلیست نیز سهمی در دقیق کردن موضوع فلسفه و نزدیک شدن به مفهوم درست آن داشته‌اند. اما فلسفه قبل از مارکسیسم نتوانست درست و دقیقاً تعیین کند که فلسفه چه مسائلی را باید مطالعه کند یعنی نتوانست موضوع فلسفه را به درستی فرموله کند. زیرا تعیین موضوع فلسفه تنها زمانی ممکن می‌شد که خود فلسفه به یک علم تمام عیار بدل می‌گشت. فلسفه قبل از مارکس چنین علمی نبود اگر چه گنجینه‌گرانی‌هایی از اندیشه‌ها و نظریات فلسفی و طرح‌ها و سیستم‌های داهیانه را فراهم آورده بود. در این گنجینه عناصر و نکاتی بود که بعداً در تعریف موضوع فلسفه وارد شد.

برای مکاتب ایده‌آلیستی به طور کلی فلسفه عبارت بود از مطالعه قوانین شعور (آگاهی) و چگونگی روح و تحولات آن. بعضی از این مکاتب شعور را چیزی ماوراء انسانی می‌دانستند و چون در جستجوی رابطه خالق و مخلوق بودند از موضوع فلسفه دور می‌شدند. برای برخی دیگر موضوع فلسفه به مسائل منطقی یا اخلاق محدود می‌شود. در عصر ما که دوران زوال سرمایه داری است اندیشه پردازان بورژوازی که دچار بحران فکری هستند بیش از پیش از تعیین موضوع فلسفه عاجز می‌مانند. عده‌ای به بهانه اصالت علوم مثبت (علوم مشخص) فلسفه را نفی می‌کنند و می‌گویند با مرزبندی‌ها و مشخص شدن علوم مثبت دیگر جایی و نقشی برای فلسفه باقی نمانده و این چنانچه خالی شده‌است. برخی دیگر می‌گویند حداکثر کاری که برای فلسفه باقی

مانده بحث‌های منطقی درباره جملات، زبان و ارزش محتوی آن است. ایده آلیست‌ها ی معاصر گاهی (حالات روحی) و گاه (جوهر شخصی فردی) و گاه ((نیروی اراده انسانی)) و امثال آن را موضوع فلسفه قرار می‌دهند. بسیاری دیگر هم اصلاً حاضر به بحث پیرامون مسائل هستی جهان خارجی و ماهیت واقعیت مادی و قوانین عام حرکت و مسائلی از این قبیل نیستند.

در حکمت کلاسیک ایران پیرامون موضوع فلسفه به ویژه این عقیده رایج بود که هدف نهایی فلسفه شناخت آن حقیقت ثابت و لایتغری است که تبدل و تکثر در آن راه ندارد. به قول فارابی حکیم معروف فلسفه عبارت است از ((معرفت خالق است و خالق واحد، غیر متحرک و علت فاعله برای تمام اشیاء است)). به نوشته خواجہ نصیرالدین طوسی فیلسوف نامدار ((حکمت چیزی جز راه وصول به کمال نیست. حکمت در عرف اهل معرفت عبارت از دانستن چیزهاست چنان که باشد، قیام نمودن چنان که باید، بقدر استطاعت، تا نفس به کمالی که متوجه آن است برسد)) در بررسی موضوع فلسفه اندیشه ایرانی قرون وسطایی به ((مسئله ابداع و خلقت و صدور متکثر از واحد)) و مسائل ((علم اخلاق)) و رفتار بشر در برابر پروردگار و در برابر همنوع و مسئله معرفت می‌پرداخته است.

ضرورت تامل و طرح پرسشهای فلسفی

فیلسوفان اقدم یونانی در جهان پیرامون خویش دگرگونی مشاهده می‌کردند - چرخه فصلها، زایش و رشد و مرگ موجودات زنده، بخار شدن آب به هنگام گرما و به جای اول بازگشتن آن از هوا - و به این پرسش برانگیخته می‌شدند که چگونه باید درباره این تغییرات سخن بگویند و سبب این امور را چطور بیان کنند. در اساطیر دیرین به همین بسنده می‌شد که بگویند اراده متلون و بلهوسانه برخی موجودات شبیه به انسان و نامقید به قوانین عام طبیعت در این کار دخالت دارد. (یعنی ایزدان اساطیری)

فیلسوفان از زمان سقراط به بعد، پرسشهایی طرح کرده‌اند از قبیل اینکه "راستی چیست؟" یا "زیبایی چیست؟" یا "عدالت چیست؟" و ظاهراً همیشه بر پایه این فرض که هر یک از این الفاظ نماینده چیزی است: یعنی چیزی شاید نادیدنی و مجرد، ولی به هر حال دارای وجودی متعلق به خودش و مستقل از اینکه لفظ چگونه به کار برود. گویی فلاسفه می‌خواستند به پشت مساله یا به پشت زبان نفوذ کنند و به حقیقتی غیرزبانی برسند که در پس الفاظ ایستاده است.

یکی از سوالهای بنیادی، و شاید بنیادی‌ترین سوال در فلسفه زبان این است که: "زبان چگونه با واقعیت مرتبط می‌شود؟"

این سوال در پرسش بزرگترین جذب می‌شود دایر به اینکه: "چه چیزی در آدمیان به ایشان امکان می‌دهد که چنین اصواتی به زبان بیاورند و چنین نشانه‌هایی بنگارند که دارای اینچنین پیامدهای خیره کننده‌ای باشد؟ یکی از این پیامدها این است که انسانها با واقعیت رابطه برقرار کنند" سوال بنیادی در این مکتب، این است که: "چگونه ما از صداهایی که از دهانمان بیرون می‌آید، یا از نشانه‌هایی که روی کاغذ رسم می‌کنیم، می‌رسیم به همه آن خاصیت‌های معناشناختی که به آنها نسبت می‌دهیم؟"

بیش از چهار قرن پیش "دکارت سوالی اساسی در فلسفه مطرح کرد و پرسید: "معرفت یا شناخت چیست؟ و چگونه امکان پذیر می‌شود؟"

در حدوداً چهارصد سال گذشته از دکارت تا به حال، سوال محوری همین است. بناچار به پرسش بنیادی‌تری می‌رسیم عبارت از اینکه: "ذهن ما جهان را اساساً چگونه تصور می‌کند یا می‌نمایاند؟" این سوال که "معنا چیست؟" بر این سوال که "معرفت چیست؟" تقدم پیدا کرده است.

معناي چيست؟

پاسخ هايدگر: هايدگر نوشت که ما در قلمرو بحث منطقي اين پرسش را مطرح نمي‌کنيم اما بيرون اين قلمرو نکته به صورت جدي مطرح مي‌شود. ما بايد پيش از پرداختن به معناي هر هستنده‌اي گونه‌اي درک قبلي با پيشا تجريبي از معنا در سر داشته باشيم. او بعدها نکته را به صورت درک پيشيني‌ها از هستي در "هستي و زمان" مطرح کرد.

پرسش اينکه چيز چيست؟

معناي هستي چيست؟

هستي چيست؟

زمان چيست؟ و چه درکي مي‌توان از آن داشت؟

چيست چيست؟

واقعيت يا حقيقت؟

چيستي هستي و هستي چيستي؟

چگونه ما با واقعيت رابطه برقرار مي‌کنيم؟

ماهيت معنا چيست؟

چه چيز را مي‌توانم به نحو استوار و وثيق بدانم؟ (کانت)

چه چيز به حال من خوب است که بدانم؟ (نيچه)

رابطه زبان با جهان چيست؟ و اساساً رفتار لفظي چگونه رفتاري است؟

بسياري از حکماي اخلاق، علم اخلاق را با اين پرسش شروع مي‌کنند که "چه چيز براي من تکليف است؟" يا "تکليف اخلاقي من چيست؟"

ولي ارسطو از سوال کلي‌تري شروع مي‌کند و مي‌پرسد: "براي انسان خوب زندگي کردن يعني چه؟"

اين سوال به او امکان مي‌دهد به تحقيق در زمينه‌هايي بپردازد که ما معمولاً در جنب ساير شوون زندگي بشر و به مناسبت آن شوون ارتباطي بين آنها و حوزه اخلاق مي‌بينيم، از قبيل تعهد فکري، محبت به اشخاص، دوستي و غيره. البته ارسطو سوالات ظريفي درباره روابط متقابل اين زمينه‌ها با همدیگر مطرح مي‌کند تا ببيند چگونه مي‌شود با اين عناصر زندگي خوبي بنا کرد.

همه چيز مانند چيزي است؟ خود اين چيز مانند چيست؟ "ي - ام - فارستر"

چرا و چگونه به مرگ مي‌رسيم؟ اميدواريم، بدانيم که چرا و چگونه در حال رسيدن به مرگ هستيم.

غايات زندگي چيست؟

معناي زندگي چيست؟

آيا براي همه چيزها غايت و مقصودي هست؟

منشاء عقل و اندیشه از کجاست؟

آيا بايد در پي خوشبختي باشيم، يا به پيشبرد برابري اجتماعي يا عدالت يا عبارت يا معرفت کمک کنیم، ولو اين امور به خوشبختي منتهي نشود؟

همه ما خواستار رفتن به بهشت هستیم ولي هيچكدام نمي‌خواهيم از مرگ عبور كنيم.
هدف خلقت بشر و موجودات چيست؟

علم چيست؟ علم، به عقیده [افلاطون](#)، عبارت از دانايي حقيقي و معرفت خالص است و انسان اين دانايي را فقط موقعي بدست مي‌آورد كه بتواند دانسته خود را با دليل و برهان عقلي ثابت كند و اگر از عهده اين امر برنيآيد باز ممكن است با قوي‌ترين ايمانها به صحت آن چيزي كه "مي‌داند" اعتقاد داشته باشد. حتي ممكن است دانسته‌اش به حقيقت صحيح باشد ولي چون اطمينان‌اش در اين باره متكي به برهان معقول نيست پس دانشي كه در خور اين نام باشد ندارد و بنابر اين فيلسوف هم نيست.

ذهن چيست؟ پديده هاي آن كدام است؟

ماهيت ذهن چيست؟ چه چيزي نهاد ذهن را تشكيل مي‌دهد؟ آيا شعور، مبناي ماهوي ذهن است؟ آيا خودآگاهي بياني از ماهيت آن است؟ در اينصورت ناخودآگاهي چه حكمي دارد؟ آيا ذهن، محصور در آگاهي است؟ آيا ذهن، حقيقي است كه آگاهي جزيي از آن است؟ ماهيت ذهن و عين چيست؟ ساختار ذهن چيست؟

براي پاسخ به پرسشها مي‌توان گفت؛ وقتي پرسش قبلي مطرح باشد، ديگر حتي تفكيك پرسش و پاسخ هم مورد ندارد بلكه پرسش عين پاسخ است.

ابتدا از خودمان مي‌پرسيم: "چه نوع سوالي جواب دارند؟"

- سوالات تجريبي: يعني سوالات مربوط به اينكه در دنيا چه چيز هست، يا سوال از آن قسم اموري كه مشاهده عادي يا علم با آن سر و كار دارد. سوالي دربارۀ جهان، چون انسان دائماً مي‌خواهد از محيطش سر در بياورد و بر آن مسلط شود.

- سوالات صوري: يعني آنگونه سوالي كه رياضيدانان يا منطق دانان طرح مي‌كنند. در آنجا شما بعضي تعريفها و بعضي قواعد دربارۀ استنتاج قضايا از قضايای ديگر و قواعد انتاج را مي‌پذيرد كه به شما امكان مي‌دهد از مقدمات به نتيجه برسيد. اين قبيل سوالات به ما هيچ اطلاعاتي دربارۀ جهان نمي‌دهد.

بين اين دو دسته بزرگ از سوالات، باز سوالات ديگري وجود دارد كه نمي‌شود به آنها به هيچ يك از اين دو طريق جواب داد. بسياري از اينگونه سوالات وجود دارد از جمله سوالات فلسفي.

در پرسشهاي فلسفي نمي‌دانيد از چه راهي در پي جواب برويد. فلسفه از جايي شروع مي‌شود كه سوال مزاحم و سمجي داشته باشيد بدون درك روشني از اينكه چگونه به جستجوي جواب برويد.

به چالش كشيدن پيش فرضها نوعي فعاليت فلسفي است. اما معمولاً حتي با استعدادترين دانشمندان آنقدر غرق در فعاليتهايشان هستند كه نمي‌توانند فاصله بگيرند و فرضهاي را كه كارها و اعتقاداتشان بر آنها پي ريزي شده، بررسي كنند.

[فلسفه](#) مي‌تواند در پي روشن كردن هر مفهوم يا تحليل هر فعاليتي باشد. مقصود [ويتگنشتاين](#) هم همین بود كه اصرار داشت فلسفه فعاليت است، نه مجموعه‌اي از نظريه‌ها و تعاليم.

چالشها و نگرشها:

چه مي‌كنيم؟

به كجا مي‌رويم؟

چه باید کرد؟

از کجا شروع می‌کنیم؟

اندیشه، عشق یا اراده؟

فلسفه ذهن

از شاخه‌های روش [فلسفه تحلیلی](#) است که ماهیت ذهن، رویدادهای ذهنی، کارکردهای ذهنی، و آگاهی را بررسی فلسفی می‌کند، طبیعت رابطه این امور با بدن فیزیکی؛ که به مسأله ذهن و بدن (نفس و بدن) معروف است نیز از مهم ترین مسائل فلسفه ذهن است. البته رویکردهای قاره‌ای نیز به این شاخه فلسفی وجود دارد مانند [پدیدارشناسی](#) [هگل](#). در عصر حاضر [مک کلرک](#) با رویکرد [فلسفه قاره‌ای](#) [هایدگر](#) که همان رهیافت پدیدارشناختی-اگزیستنیالیستی است، فلسفه ذهن را بررسی می‌کند.

مسأله ذهن و بدن

در فلسفه ذهن از پاره‌ای مسائل بحث می‌شود: مهمترین مسئله فلسفه ذهن که مسائل دیگری از دل آن پدید می‌آیند بحث رابطه ذهن و بدن است. در این مسأله چند دیدگاه وجود دارد:

دوگانه انگاری

این گرایش قدمت فراوانی دارد و از [افلاطون](#) آغاز می‌شود. در فلسفه جدید، [دکارت](#) با طرحی نو از دوگانه انگاری آن را احیا کرد. دوگانه انگاری دکارتی را جوهری می‌نامند زیرا او قایل به وجود دو جوهر مستقل نفس و بدن است. نفس جوهری مجرد و غیرمادی است. در عصر اخیر انشعابات دیگری از دل دوگانه انگاری پدید آمده‌اند مانند: دوگانه انگاری وصفی یا خاصه‌ای که تنها به وجود یک جوهر یا همان یگانه انگاری غیر تحویلی قایل است اما معتقد است که جوهر فیزیکی دو نوع ویژگی دارد: ذهنی و فیزیکی.

درهم کنش گرایی

یکی از بحثهای دوگانه انگاری جوهری، تعامل یا علیت دو جانبه ذهن و بدن است. مسأله اینجا است که یک جوهر مادی و یک جوهر غیرمادی که هیچ تناسبی با هم ندارند، چگونه می‌توانند در هم تأثیر بگذارند؟ چند نظریه در این باب وجود دارد: [شبه پدیدارگرایی](#)، [اصالت علت موقعی](#)، [اصالت ظهور ناگهانی](#) و [اصالت توازی](#).

نظریه این همانی

نظریه این همانی: مطابق این نظریه هر نوع از حالات ذهنی با نوعی از حالات فیزیکی و به عبارت دقیق تر: حالات مغزی همسان است. برای مثال، درد همواره با شلیک عصب ج یکی است. این همانی در این نظریه نوعی، وجودی است و نه مفهومی یعنی مفهوم حالت ذهنی غیر از مفهوم حالت مغزی است ولی این دو در خارج یک چیزند.

تحقق پذیری چندگانه

اعتراض مهمی به این همانی نوعی وارد شد و آن عبارت است از تحقق پذیری چندگانه؛ یعنی همیشه این طور نیست که یک نوع حالت ذهنی با نوع خاصی از حالت مغزی همراه باشد؛ به عنوان مثال، درد در موجودات دیگر می‌تواند بدون شلیک عصب ج محقق شود. حتی علوم عصبی نشان داده‌اند انسانهایی که قسمتی از مغز را مانند بخش کلامی از دست می‌دهند پس از مدتی بخش دیگری از مغز وظیفه آن بخش را بر عهده می‌گیرد. این اعتراض منتهی به این همانی مصداقی شد. یعنی یک مصداق از حالت ذهنی همیشه با مصداقی از حالت مغزی یکی است.

رفتارگرایی

رفتارگرایی تحلیلی معتقد است واژگان حالات ذهنی معنایی به جز رفتار ندارند یعنی درد چیزی جز نالیدن، ابراز ناراحتی و دیگر رفتارها نیست. رفتارگرایی حذفی به کلی واژگان ذهنی را حذف می‌کند مانند کواین. ویتگنشتاین برخلاف آنچه معروف است رفتارگرا نیست (او صرفاً معتقد است که واژگان ذهنی از طریق رفتار شکل می‌گیرند).

[ویرایش] کارکردگرایی

رفتارگرایی تحلیلی حق نداشت در تحلیل واژگان ذهنی از واژگان ذهنی دیگر استفاده کند و این امر سبب بروز مشکلاتی برای این رویکرد شد زیرا آنان چاره‌ای از کاربرد این واژگان نداشتند. کارکردگرایی برای حل این مشکل به جای آنکه ذهن یا حالات ذهنی را رفتار که خروجی اندامواره است بداند، آن را کارکرد یا تابعی از نقش علی که ورودی نسبت به خروجی ایفا می‌کند، می‌داند. کارکردگرایی همچنین مشکل تحقق‌پذیری چندان را در نظریات اینهمانی حل کرد؛ زیرا ذهن که برنامه یا ساختار کارکردی است می‌تواند در سخت افزارهای مختلف تحقق یابد. کارکردگرایی همچنان در فلسفه ذهن پایدار است و انواع گوناگونی دارد مانند کارکردگرایی ماشینی، کارکردگرایی علی و کارکردگرایی غایت شناختی.

مسئله اذهان دیگر

مسئله اذهان دیگر در فلسفه ذهن دارای دو بعد معرفت شناختی و مفهومی است: از بعد معرفت شناختی مسئله این است که ما از کجا بدانیم که دیگران ذهن دارند و صرفاً زامی نیستند؟ از بعد مفهومی وجود اذهان دیگر را می‌پذیریم اما سؤال این است که آیا دیگران به همان کیفیت و نحوه‌ای که ما حالات ذهنی را تجربه می‌کنیم، این حالات را تجربه می‌کنند؟

کیفیات ذهنی یا پدیداری

کیفیات ذهنی همانطور که از نامش پیدا است، کیفیت تجربه کردن حالات ذهنی است. به این کیفیات، احساس خام (raw feel) هم می‌گویند. بعضی از فیلسوفان ذهن کیفیات ذهنی را مفهوم همه حالات ذهنی می‌دانند و معتقدند تجربه همه حالات ذهنی با این کیفیت همراه است؛ کیفیتی که صاحب تجربه می‌داند چیست اما نمی‌تواند آن را توصیف کند. مقاله معروف تامس نیگل «خفاش بودن چه کیفیتی دارد؟» بر این دیدگاه تأکید می‌کند، اما فیلسوفانی مثل دنیل دنت اساساً کیفیات را حذف می‌کنند. دیوید چالمرز با توجه به مشکل کیفیات ذهنی به دوگانه انگاری وصفی گرایش دارد.

حیث التفاتی

دسته‌ای از حالات ذهنی دارای «محتوای هستند مانند باور که محتوا (یا متعلق) آن یک گزاره است مانند باور به اینکه باران می‌بارد. برای همین است که به اینگونه حالات گرایشهای گزاره‌ای می‌گویند. نام دیگر این خصوصیت «دربارگی» است. حیث التفاتی از موانع تبیین فیزیکی ذهن به شمار می‌رود. البته این مانع چندان دشوار نیست زیرا حیث التفاتی ویژگی همه حالات ذهنی نیست و تنها برخی از این حالات را دربرمی‌گیرد. بحثهای فراوانی میان فیلسوفان ذهن جریان دارد که اگر حالات ذهنی همان حالات مغزی یا کارکردی باشند، اینگونه حالات چگونه می‌توانند از حیث التفاتی (معناشناسی و محتوا) برخوردار شوند؟ جان سرل از برجسته ترین فیلسوفان ذهنی است که در این زمینه کارهای بزرگی کرده و اثری مستقل به نام «حیث التفاتی» نوشته است.

فیزیکالیسم

فیزیکالیسم در فلسفه ذهن به چند معنا به کار می‌رود. فیزیکالیسم به یک معنا از اصول فلسفه ذهن معاصر است و دست کم تقریری حداقلی از آن مانند فرارویدادگی (

supervenience) پذیرفته می‌شود. فیزیکالیسم گاهی به معنای اصالت علم فیزیک و تبیین ذهن بر اساس فیزیک بنیادین است (یا دست کم با تحویل روانشناسی به فیزیولوژی و تحویل فیزیولوژی به فیزیک بنیادین). گاهی هم به معنای اصالت دادن به بدن به کار می‌رود در مقابل ذهنی‌گرایی (mentalism). در ادبیات فلسفه ذهن، اغلب فیزیکالیسم به همان معنای نظریات اینهمانی ذهن و مغز به کار می‌رود و به فیزیکالیسم نوعی و مصداقی تقسیم می‌شود.

هوش مصنوعی

ماروین مینسکی، بنیانگذار لایراتوار هوش مصنوعی ام.آی.تی. (مؤسسه فناوری ماساچوست)، در تعریف هوش مصنوعی چنین می‌گوید: علمی که ماشینها را به انجام کارهایی وامی‌دارد که اگر آن کارها از آدمی سرزنند، مستلزم هوش خواهند بود (1968). این نام راجان مک‌کارثی ابداع کرد. او در سال 1956 همایشی را ترتیب داد که بسیاری از پژوهشگران هوش مصنوعی آن را سرآغاز رشته خود می‌دانند. این همایش پروژه تحقیق تاستانی دارتماوث نام داشت.

یکی از نخستین سخنرانی‌های مربوط به هوش کامپیوتری در سال 1947 را منطق دان انگلیسی آلن تورینگ ایراد کرد که در آن زمان در آزمایشگاه فیزیک ملی کار می‌کرد. عنوان سخنرانی این بود: ماشین هوشمند؛ نظریه‌ای ابداعی. تورینگ گفت: بحث من در این است که دستگاهها می‌توانند رفتاری نزدیک به ذهن انسانی داشته باشند.

محتوای ذهنی

برای رویدادها، حالات یا فرایندهای ذهنی دارای کارکرد می‌توان به دیدن اینکه در بسته‌است یا اعتقاد به اینکه شما در حال تعقیب شدن هستید، مثال زد. آنچه به طور محوری موجب تمایز حالات، رویدادها و یا فرایندهای محتوای است این است که دارای رجاع به متعلق می‌باشند.

این ویژگی جنسی و عام دارای زیرشاخه‌های بسیاری است. این ویژگی محتوا را به محتواهای مفهوم سازی شده محدود نمی‌سازد و محتواهای ساخته شده از حواس فرگه و نیز محتواهای راسلی ساخته شده از متعلقات و خصوصیات را دربر می‌گیرد. مطابق این ویژگی عام هنوز این احتمال باقی است که حالات ناآگاه همانند حالات آگاه دارای محتوا باشند. همچنین حالات شناخته شده توسط روان شناسی محاسبه ای-تجربه‌ای می‌توانند دارای محتوا باشند. فهم درست فلسفی از این مفهوم کلی محتوا نه تنها برای فلسفه ذهن و روان شناسی اساسی است بلکه برای نظریه معرفت و متافیزیک نیز دارای اهمیت است.

علیت ذهنی

رابطه علی دو طرفه میان ذهن و بدن امری است که با شهود خود آن را درمی‌یابیم و انکار آن نیازمند دلیل بسیار قوی و قدرتمندی علیه این شهود است. با این حال، پذیرش علیت ذهنی برای همه نظریات مربوط به رابطه ذهن و بدن از دوگانه انگاری گرفته تا فیزیکالیسم مشکل‌ساز شده‌است. دوگانه انگاران برای تبیین آن گاهی به اصالت علت موقعی، گاهی به درهم کنش گرایی و گاهی هم به اصالت توازی روی آورده‌اند اما هیچ یک از اینها نتوانستند تبیینی از رابطه علی ارائه کنند. انکار رابطه علی از طرف ذهن به بدن را در ادبیات فلسفه ذهن شبه پدیدار انگاری می‌نامند.

پیوندگرایی

همزمان با پیشرفت در شناخت اندام شناسی و فیزیولوژی مغز در نیمه اول قرن بیستم، این دیدگاه که مغز متشکل است از واحدهای پردازش الکتریکی ساده رواج یافت؛ واحدهایی که یکدیگر را برانگیخته و نیز از یکدیگر جلوگیری می‌کردند.

پژوهشگرانی همچون مک گلوخ و پیتس 1943 شروع به تحقیق در این موضوع نمودند که چگونه شبکه‌ای که از چنین واحدهای پردازش ساخته شده، می‌تواند محاسباتی را مانند منطق جمله‌ای اجرا کند. پژوهشگران دیگر مانند روزنبلات 1962، و سلفریج 1959 فایده شبکه‌ها را در کارهای مفهومی تر کاویدند.

این رویکرد دوم را پیوندگرایی نامیدند هر چند برخی نظریه پردازان به ویژه آنها که از علوم عصبی وارد فلسفه شده‌اند واژه شبکه‌های عصبی و عده‌ای دیگر اصطلاح پردازش توزیع شده موازی را ترجیح می‌دهند. هرچند پیوندگرایی در آغاز رقیب رویکرد پردازش نماد بود اما زمانی که علم شناختی در دهه 1970 شروع به تحقیق چند رشته‌ای کرد، رویکرد پیوندگرایی این وجه را از دست داد.

فروگاهش (تحویل)

این مفهوم در طبیعی ترین موقعیت خود یعنی در فهم فلسفی علم به خوبی می‌تواند تقریب شود. نمونه استاندارد کتب درسی عبارت است از رابطه ترمودینامیک و مکانیک. تا قرن نوزدهم، این دو نظریه نقش مهمی در تصور ما از جهان جسمانی ایفا می‌کردند. از یک سو، رفتار آنچه را توصیف می‌کرد که فکر می‌شد جوهر است؛ گرما، مبانی آن که تبیین کننده واقعیتهایی مانند جنبش گرما از اجسام گرمتر به اجسام سردتر و اینکه مقدار گرمایی که اینگونه منتقل شده به ترکیب مادی اجسام مربوطه بستگی دارد. از سویی دیگر، اصول مکانیک با تلاشهای نیوتون، روشهای تأثیر و تأثر اجسام ثابت و متحرک را بر یکدیگر تبیین می‌کرد.

بر اساس تلاشهای نظری و تجربی در قرن نوزدهم، امکان اتحاد این دو نظریه وجود دارد؛ و در همین اتحاد است که مفهوم «فروکاستن» وارد بازی می‌شود. وقتی این را درک کنیم که همه مواد از ذرات ریزتر (اتمها و مولکولها) تشکیل شده‌اند، و اینکه حرکت این ذرات تابع اصول مکانیک است، ممکن خواهد بود گرما را به عنوان درجه‌ای که این ذرات به سوی آن حرکت کرده و یا نوسان می‌یابند، شناخت. در این صورت، تبیینهای پیشنهادهی در ترمودینامیک باید تحت تبیینهای گسترده تر مکانیک رده بندی شوند. مثلاً انتقال گرما توسط قوانین انتقال حرکت در میان اتمها و مولکولها تبیین می‌شود. در این صورت می‌توان گفت ترمودینامیک به مکانیک فروکاسته یا تحویل شده‌است. فروگاهی راهی است برای تأمین وجود شناختی برخی امور.

مفهوم فروگاهی خارج از حیطه علم نیز دارای کاربرد است؛ اما همواره روشن نیست شرایط استفاده مناسب از آن محقق باشد. در فلسفه ذهن معمولاً نظریه این همانی نوع را فروکاهش گرایانه می‌دانند. یکی دانستن امور گوناگون ذهنی و انواع پدیدارهای جسمانی شباهت زیادی با یکی دانستن گرما و جنبش مولکولی دارد؛ و نتیجه این خواهد شد که فهم ما از ذهن به فهم ما از مغز و نظامهای جسمانی مرتبط فروکاسته شود. چنین فروکاستنی واقعی بودن وجود شناختی امور ذهنی را تضمین می‌کند. البته فهم متعارف ما از ذهن با یک نظریه مانند ترمودینامیک قابل قیاس نیست تا همانند این مفهوم قابل تحویل و فروگاهی باشد.

هویت شخصی

هویت یا اینهمانی شخصی از این بحث می‌کند که شخص در زمان t_1 با خودش در زمان t_2 به چه ملاکی یکی است؟ برای مثال، با چه معیاری حکم می‌کنیم که سامان امروز همان سامانی است که دیروز با او به کلاس رفته؟ برخی از فیلسوفان ذهن ملاک اینهمانی شخصی را استمرار جسمانی شخص دانسته‌اند و برخی نیز ملاک اینهمانی را استمرار روانی می‌دانند.

آگاهی

یکی از مهمترین بحثهای فلسفه ذهن که در حال حاضر بحث روز این شاخه به شمار می‌رود، مسأله آگاهی است؛ زیرا علت اینکه چگونه انسان می‌تواند از امور مختلف آگاه باشد در حالی که امور فیزیکی مانند مغز و اعصاب هرگز نمی‌توانند حالت آگاهی داشته باشند. [جولین هاکسلی](#) ۱۸۶۶ گفت: این انگاره که آگاهی نتیجه انگیزش بافتهای عصبی است درست مثل داستان مالیدن چراغ علاءالدین و بیرون آمدن غول است. این همان مشکل معروف شکاف تبیینی است. ما هیچ تصویری از طبیعت فیزیکی یا کارکردی خود نداریم که به وسیله آن تجربه ذهنی خود را درک کنیم. واژه شکاف تبیینی را لوین ۱۹۸۳ ابداع کرد ولی بیان آن از نیگل ۱۹۷۴ است. این واقعیت بحثهای بیست سال اخیر را درباره آگاهی تحت شعاع خود قرار داده‌است.

برهان معرفت

فرنک جکسن با استناد به کیفیات ذهنی -مانند رنگ- آزمونی فکری را ترتیب داد تا فیزیکالیسم را ابطال کند. فرض می‌کنیم مری در اتاقی سیاه و سفید زندگی میکند و از دیدن رنگها محروم است؛ او از طریق تلویزیونی سیاه و سفید و با کتابها و مجلاتی سیاه و سفید «همه» آنچه را که درباره عالم فیزیکی و ویژگیهای فیزیکی اشیاء دانستنی است می‌داند. او همه فرایندهای فیزیکی و فیزیولوژیکی قرمز-دیدن را می‌داند اما وقتی از اتاق سیاه و سفید آزاد می‌شود، و رنگ قرمز را برای اولین بار می‌بیند، می‌گوید: اوه... پس قرمز دیدن اینگونه است! این نشان می‌دهد که مری با اینکه همه دانستیهای فیزیکی قرمز دیدن را می‌دانست، کیفیت قرمز دیدن را نمی‌دانست پس قرمز دیدن یک واقعیت فیزیکی نیست. این استدلال به برهان معرفت معروف است و پاسخهایی هم از آن داده شده‌است.

تبعیت وقوعی؛ فرارویدادگی (supervenience)

تبعیت وقوعی (فرارویدادگی) اصطلاحی است که حدود دو دهه یا بیشتر وارد فلسفه ذهن شده و به معنای وابستگی وجودی امور ذهنی به امور فیزیکی است. این مفهوم نقشی کلیدی در صورت بندی برخی از نظریات تأثیرگذار در مسأله ذهن و بدن ایفا کرده‌است، به خصوص تقریرهایی از فیزیکالیسم غیر تحویلی. تبعیت وقوعی (فرارویدادگی) ذهن و بدن به نفع یا علیه ادعاهای خاصی در باب امور ذهنی و به منظور یافتن راهکارهایی برای برخی مسائل محوری ذهن به کار رفته‌است مانند مسأله علیت ذهنی. مباحثی هم راجع به خود تبعیت وقوعی (فرارویدادگی) ذهن و بدن وجود دارد مانند چگونگی صورت بندی آن، ارتباط آن با تحویل ذهن-بدن، آیا می‌توان انواع خاصی از حالات ذهنی را مانند کیفیات ذهنی و حالات التفاتی از لحاظ فیزیکی تابع وقوعی (فرارویداده) دانست، و در صورت عدم تبعیت (فرارویدادگی) آنها لوازم آن برای فیزیکالیسم چه خواهد بود

منابع و مأخذ

1. Maslin, Kaith T., «An Introduction to the Philosophy of Mind», UK, Cambridge, 2001

2. Guttenplan, Samuel, «A Companion to the Philosophy of Mind», UK, Blackw
3. فرهنگ فلسفی.
4. دیل، هالینگ، تاریخ فلسفه غرب، صفحه ۱۳ تا ۱۶.
5. پاکین، ریچارد، کلیات فلسفه، صفحه ۱.
6. ا.ی. خلیاپیچ، تاریخ فلسفه، نشر توده، ۱۳۴۸
7. ell, 20
8. ملاصدرا - هانری کوریننهامه فلسفه - مسعود امیر - ش 11 خداوندان اندیشه سیاسی- نشر امیر کبیر 01
9. لغت نامه دهخدا
10. مردان اندیشه - نشر طرح نوهایدگر و پرسشهای بنیادین - بابک احمدی - نشر مرکز خداوندان اندیشه سیاسی- نشر امیرکبیر